■ شاعری در مه صبحگاهی / نگاهی به دفتر شعر «به تو می‌اندیشم» سروده جعفر ابراهیمی (شاهد)
■ تروریسم ادبی / نقدی بر مجموعه شعر «غروب بنفش آن سوی پنجره» کامیار شاپور
■ قهرمان‌سازی از هیچ برای آینده‌ای پوچ

نگاهی به دفتر شعر «به تو می‌اندیشم» سروده جعفر ابراهیمی (شاهد)

شاعری در مه صبحگاهی

سودابه امینی: شعرشباب شماره ۳ به سروده‌های جعفر ابراهیمی (شاهد) اختصاص یافته است. این دفتر که «به تو می‌اندیشم» نام گرفته، توسط نشر گویا در تیراژ ۵۰۰ نسخه به دست مخاطبان گروه سنی «مثبت ۱۴ سال» می‌رسد. این کتاب ۷۲ صفحه‌ای با ۳۰ شعر در قالب‌های نیمایی، مثنوی و چهارپاره، با گرافیک خلاق و متفاوت در اختیار نوجوانان (دبیرستانی) قرار می‌گیرد. کتاب سال ۱۳۹۹ چاپ شده است.

جعفر ابراهیمی که متولد بیست‌ویکم مهرماه ۱۳۳۰ است، در مقدمه کتاب خود می‌نویسد: کودکی‌ام را در روستای مه‌آلود (حور) شهرستان نَمینِ اردبیل گذراندم. شخصیت مه‌آلودی دارم! گاهی سر از مه بیرون می‌آورم و خودی نشان می‌دهم. هرگز نتوانسته‌ام خودم را به طور کامل از میان مه بیرون بکشم و تمامیت خود را نشان بدهم.

■ کودک درون و عاطفه در شعر

دکتر «لوسیا کاپاچیونه» در کتاب «شفای کودک درون» می‌نویسد: سخن گفتن درباره کودک درون، یک چیز است و تجربه آگاهانه‌اش به صورت حضوری زنده و راستین، چیزی دیگر. «مادامی که چون طفلی خردسال نشویم» شفا نخواهیم یافت. مادامی که در فضای امن به حال و هوای کودک وارد نشویم، کودک درون گوشه‌گیر و تنها به جا خواهد ماند. کودک درون، خویشتن عاطفی ماست. هرگاه احساس شادی یا اندوه یا خشم و ترس یا علاقه می‌کنید، این کودک درون شماست که خود را نمایان ساخته است. هرگاه براستی احساس‌های‌تان را احساس می‌کنید، اجازه می‌دهید که کودک درون‌تان حضور داشته باشد. همچنین هرگاه بازیگوش یا خودانگیخته یا خلاق یا شهودی هستید و تسلیم ضمیر معنوی خود می‌شوید، کودک درون‌تان فعال است. تجربه این حالات معمولا «حضور با کودک درون خود» خوانده می‌شود.[1]

جعفر ابراهیمی (شاهد) همواره در آثارش نشان می‌دهد کودک درون خود را دریافته است. او دریافت‌های خود از جهان پیرامون را به جهان درون می‌برد، به آن رنگ عاطفه می‌زند و به زبان شعر ترجمه می‌کند. این دریافت‌ها و کشف و شهودهای شاعرانه اغلب شاعر را به دنیای کودکی رهنمون می‌شوند، کودکی‌ای که به گفته شاعر با طبیعت پیوندی ناگسستنی دارد. مثل شعر «کاش...».

کاش در من، دشتی از پروانه بود /کاش در من، خارها گُل می‌شدند/کاش یک شب، در نگاهم ناگهان/سنگ‌ها یک لحظه بلبل می‌شدند !/کاش در من مثل وقت کودکی/ دوستی، یک اتفاق تازه بود/مهربانی کاش مانند قدیم / مثل بوی یاس، بی اندازه بود /کاش در چشمان من، یک پنجره/ رو به سوی کودکی‌ها باز بود/کاش بلدرچینی از آن روزها/ می‌رسید و برنوکش، آواز بود !/ باز هم ای کاش می‌شد توی دشت/ غرق در پرواز لک لک می‌شدم/ آسمان را می‌گرفتم توی دست/ باز هم یک لحظه کودک می‌شدم! (ص ۱۶ و۱۷)

شاعر گاهی با نوشتن یک واژه به جهان کودکی پرتاب می‌شود (نگاه کنید به بند چهارم از شعر می‌نویسم عید...):

... می‌نویسم ابر، می‌بارد دلم/ نم‌نم و آرام باران می‌شوم/ می‌نویسم عید، کودک می‌شوم/ مثل گل‌های بهاران می‌شوم. (ص ۱۵)

برای شاعر کتاب «به تو می‌اندیشم»، بازگشت به کودکی علاوه بر اینکه زندگی اکنون او را قابل تحمل و رنج‌ها را ترمیم می‌کند، به کشف و شهود نیز می‌انجامد. جعفر ابراهیمی در شعر، خویشتن را بازخوانی می‌کند و تصاویری از «خود» را پیش چشم مخاطب می‌نهد.

این «خود» گاه کلمات پرمهرِ عاشقی است که عشق را از خداوند هدیه می‌گیرد و مهرورزی به انسان‌ها را تجربه می‌کند و گاه سکوت اختیار می‌کند تا تصاویری از طبیعت را در آینه وجود خود ببیند و حاصل این دیدار به شعر بدل می‌شود. نگاه کنید به شعر من ساکتم... (ص ۱۴و۱۳)

■ موتیف‌های طبیعت در شعر جعفر ابراهیمی

موتیف یکی از برجسته‌ترین ایده‌ها در اثر ادبی یا قسمتی از ایده اصلی است و ممکن است یک نشانه مخصوص، یک تصویر مکرر، یا نمونه‌ای لفظی باشد.[2]

برای جعفر ابراهیمی عناصر طبیعت فقط موتیف‌هایی نیستند که به شعر او شعریت می‌بخشند، بلکه ابزارهایی هستند که اجزای تماشای شاعرانه او را تشکیل می‌دهند. در واقع جعفر ابراهیمی عناصر طبیعت را از درون زندگی خود بیرون می‌آورد و آنها را تبدیل به شعر می‌کند. دقت کنید به نقش واژه‌هایی چون: برکه، دریا، گل، گلبرگ، نسیم، کوه، جنگل و برف در شعر «من ساکتم...»:

من ساکتم، مانند یک برکه!/ وقتی کلاغی می‌پرد در اوج/ من می‌شوم لبریز از دیدار/ دریای قلبم می‌شود پر موج!/ من ساکتم مانند نی بر خاک!/ وقتی نفس‌های شبانی می‌خورد بر من/ من می‌شوم لبریز از آواز/ گل می‌کند آوازها در من!/ من ساکتم، مانند یک گلبرگ!/ وقتی نسیمی می‌وزد از کوه/ من می‌شوم لبریز از پرواز/ پرواز سوی جنگلی انبوه!/ من ساکتم، مثل شبی پربرف! در سینه من برف می‌بارد/ لبخندی اما گاه از یک لب/ در سینه من شعر می‌کارد!

در این شعر که از شعرهای شاخص کتاب «به تو می‌اندیشم» است، جان شاعر با عناصر طبیعت گره خورده است، او این عناصر را از جهان پیرامون به عاریت نمی‌گیرد تا با آنها شعر بسازد بلکه از جهان درون صید می‌کند و به واسطه آنها معنا می‌آفریند و در نهایت، معنا را بدل به شعر می‌کند.

اگر به شعرهای کتاب نگاه کنید درمی‌یابید که بسامد موتیف‌های طبیعت در شعرها بالاست. گاه نشانه‌ها در جای خود استفاده شده‌اند و گاه استعاره هستند.

نگاه کنید به واژه‌هایی چون دشت، پروانه، خار، گل، سنگ، یاس و آسمان در شعر «کاش...». (ص۱۶) در این شعر کودکی مفهومی است که با شاعرانگی و طبیعت پیوند تام و تمام دارد؛ کودک کسی است که دشتی از پروانه در وجود خود دارد و خارها در وجودش بدل به گل می‌شوند؛ در نگاه کودک سنگ‌ها بدل به بلبل می‌شوند. وجود کودک سرشار مهربانی است و... مفهوم کودکی وسعتی است شگفت‌انگیز که می‌تواند آسمان را در دست خود بگیرد.

■ موتیف‌های جانوران

در شعرهای کتاب «به تو می‌اندیشم»، مخاطب علاوه بر موتیف‌های طبیعت با موتیف‌های جانوران روبه‌رو می‌شود. کلاغ، پروانه، بلبل، بلدرچین، لک لک، گنجشک، شاپرک، بزکوهی، پرستو، سار، زاغ، پروانه، آهو و پرنده نشانه‌هایی هستند که شاعر برای معناآفرینی از آنها بهره می‌گیرد. باید اشاره کنم در اغلب موارد در این دفتر شعر، به‌کارگیری موتیف‌های جانوران مستقل از موتیف‌های طبیعت نیست، به بیان دیگر، جانوران تشخص ندارند؛ موتیف‌های جانوران در این کتاب جزئی از متن طبیعت هستند و در همین فضا و در کنار موتیف‌های طبیعت معنا می‌گیرند؛ در نتیجه می‌توان گفت در اغلب شعرهای این مجموعه، موتیف‌های جانوران در زیرمجموعه موتیف‌های طبیعت قرار دارند، مگر در مواردی چون شعر «لحظه» (ص ۶۰) که شاعر «پرنده سپید» را استعاره از مرگ یا موجودی میرنده در نظر گرفته و به آن تشخص بخشیده است.

■ پرسش درباره هستی؛ پرسش مهم زندگی نوجوانان

هستی‌شناسی با بیان شاعرانه، مضمونی است که شاعرِ به آن می‌پردازد. ابراهیمی می‌داند که نوجوان همواره به فلسفه هستی خود می‌اندیشد. در شعر «کیستم من» پرسش درباره وجود، در متن جهان‌بینی طبیعت‌گرای شاعر رخ می‌دهد و پاسخ‌ها بسیار شاعرانه و ظریف‌اند:

راستی، من از کجا پیدا شدم؟/ کی؟ چگونه وارد دنیا شدم؟/.../ شاید آوازی، صدایی بوده‌ام/ یا که برگ زیر پایی بوده‌ام/کاش بودم در دل افسانه‌ها /یا گلی بودم درون دانه‌ها /... . (ص ۴۴)

■ عشق، مرگ و انتظار در جهان‌بینی شاعرانه شاهد

تخیل جعفر ابراهیمی تخیلی طبیعت‌گراست. او با نگرشی موحدانه عواطف نوجوان را بازخوانی می‌کند و با همین نگرش به مفاهیمی چون زیبایی، مهربانی، اخلاق و توحید می‌پردازد. نگاه کنید به مفهوم «عشق» در این شعر:

عشق، شعری‌ست در ما/ مثل گل،
چون شکفتن/ عشق را می‌توان دید/ لحظه شعر گفتن/ معنی عشق گاهی/ شدت مهربانی‌ست/ عشق، زیباست، زیباست/ هدیه‌ای آسمانی‌ست/ عشق، یک سیب سرخ است/ توی بشقاب چینی/ پر کن از عشق، خود را /تا خدا را ببینی!/ جمع کن عشق‌ها را/ در دل و چشم‌هایت/ تا شود خوب و شیرین/ زندگانی برایت/ عشق را جست وجو کن/ در گل و شعر و لبخند/ عشق شعریست در ما/ تکه‌ای از خداوند! (ص ۵۰ و۵۱)

ابراهیمی بی‌آنکه پند بدهد و موعظه کند، با زبان لطیف شعر، مخاطب خود را به جهانی سرشار از مهربانی و زیباندیشی دعوت می‌کند. او دیدار با خداوند در خویشتن را، برای نوجوان ممکن می‌سازد.

نوجوان در مسیر کشف زندگی با هیجانات و عواطف گوناگون مواجه است، بنابراین شاعر علاوه بر آفرینش زیبایی عواطفی چون شادی، ناگزیر از پرداختن به اندوه نیز هست. اما گویی ابراهیمی خود، تاب پرداختن به مضمون مرگ را ندارد. روح شاعرانه او بنای بیان رنج را ندارد، به همین دلیل و برای اینکه مخاطب را مستقیم در فضای غم و اندوه وارد نکند، از بیان استعاری بهره می‌گیرد.

اشاره ظریف شاعر به مفهوم مرگ در شعر «لحظه...» را با هم مرور می‌کنیم:

پرده را کشید./ پشت پنجره،/ یک پرنده دید، یک پرنده سپید!/ خیره شد به آن پرنده لحظه‌ای!/ لحظه‌ای که بعداز آن،/ آن پرنده ناگهان پرید/ پرده را دوباره بست!/ در دلش، در نگاه خسته‌اش،/ غمی نشست! (ص ۶۰ و۶۱)

در شعر «برای تو...» (انتظار) را می‌خوانیم:

به خاطر درخت/ به خاطر پرنده‌ها/ تو را نگاه می‌کنم/ و در دلم/ صدای تو/ دوباره زنده می‌شود/ و آسمان چشم من/ پر از پرنده می‌شود/ همیشه چشم‌های من/ در انتظار مانده‌اند/ به راه تو/ پرنده و درخت را/ دوباره آه می‌کشم/ برای تو/ به خاطر نگاه تو! (ص۵۸ و ۵۹)

شعر بهار جهانی (ص ۶۰) نیز خطاب به منجی است و مفهوم انتظار را به مخاطب ارائه می‌کند.

طبیعت‌گرایی و طبیعت‌اندیشی تا اندازه‌ای در نگاه شاعر نفوذ کرده که مفاهیم اعتقادی چون انتظار نیز برای او با عناصری از طبیعت رخ می‌نماید.

■ آنیمیسم (جاندارانگاری)

منظور از آنیمیسم، پیوند قوی ذهنیت اسطوره‌ای با دوره اسطوره و برقراری ارتباط با اجزا و عناصر طبیعت است که زنده پنداشته شده‌اند. در آنیمیسم، صفات و حالات انسانی و جاندار اشیا و پدیده‌ها بیان می‌شود، گویی پدیده‌ها «فی نفسه» جان دارند و دارای صفت‌هایند.

یکی از شعرهای موفق دفتر به تو می‌اندیشم، شعر «بوی گنجشک» است. آنیمیسم (جاندارانگاری)

در این شعر به زیبایی موسیقایی این چهارپاره افزوده است: به خورشید گفتم بتابد/ مرا بوسه‌باران کند باز/ و گفتم به باد بهاری/ که رقصیدنت را بیاغاز /...

■ حس‌آمیزی

دکتر «شفیعی کدکنی» در کتاب «موسیقی شعر» می‌نویسد: حس‌آمیزی در لغت به معنی درآمیختن حواس است و در اصطلاح قسمی مجاز است که از رهگذر آمیختن ۲ حس با یکدیگر ایجاد می‌شود. دیدن رنگ یا اندازه یا هیات ظاهری هر چیز، کار حقیقی حس بینایی است اما دیدن عطر، یا شنیدن رنگ، «آواز روشن» و «جیغ بنفش»، کاربردی است مجازی از حواس بینایی و شنوایی برای ادراک پدیده‌هایی که در حوزه آن حواس واقع نیستند. در شعر «بوی گنجشک» جعفر ابراهیمی با هنرمندی از چنین امکانی بهره می‌گیرد.

در مصراع «هوا بوی گنجشک می‌داد»، شاعر حس بویایی و حس بینایی را با هم درآمیخته است.

نمونه‌های آنیمیسم و حس‌آمیزی در این دفتر بیش از اینهاست اما در این مجال کوتاه نمی‌توان به همه آنها پرداخت.

■ زیستن در مه و مخاطب نوجوان

تماشای شاعرانه خویشتن و طبیعت در مخاطب شعر جعفر ابراهیمی چه تاثیری دارد؟ در پاسخ به این سوال باید اشاره کنیم که ارتباط و پیوند بی‌واسطه شاعر با طبیعت و گاه یگانگی انسان و عناصر طبیعت، نوعی از زیبایی‌شناسی طبیعت‌گرا را در مخاطب پرورش می‌دهد. ابراهیمی همان گونه که خود می‌گوید، شاعری است که در مه زندگی می‌کند. گاه سر از مه درمی‌آورد، نمایه‌ای از طبیعت را در شعر به تصویر می‌کشد و مخاطب را به تماشای این تصویر دعوت می‌کند. او تعامل با کودک درون را به مخاطب می‌آموزد. کودکی که روح شاعرانه خود را با طبیعتی وصف ناشدنی درک کرده و مادامی که خویشتن را دوباره‌خوانی و دوباره‌نویسی می‌کند؛ قطعه‌ای از بهشت روستای «حور» را به تصویر می‌کشد. گذر زمان با زیستن در مه، موجب شده کودک درون جعفر ابراهیمی از چشم‌ها پنهان نماند. زیستن در مه، تصویر کودکی با تاجی از گل و آواز پرندگان بر ابراهیمی نمایانده است؛ تصویری زیباتر از همه دوران‌های زندگی شاعر که برای مخاطب نیز بسیار خوشایند است. هر گاه ابراهیمی، غواص شعر خود را به درون این مه راز آلود می‌فرستد، مرواریدی درخشان و روح‌نواز از دریای کودکی و نوجوانی صید می‌کند. مرواریدهایی که به رشته کلام درمی‌آیند و پی در پی چیده می‌شوند و بی‌هیچ پیچیدگی، سادگی روستایی شاعر را پیش چشم‌های زیباشناسان به نمایش می‌گذارند. می‌توان گفت جعفر ابراهیمی شاعری است که با عناصر طبیعت به کشف و شهود می‌رسد، او رازهای درون خویش را به واسطه تماشای دیگرگونه عناصر طبیعت کشف می‌کند. او این شیوه رمزگشایی از هستی را به مخاطب خود نیز پیشنهاد می‌کند:

در کوه‌ها رازی‌ست/ در دشت‌ها رازی‌ست/ در چشم ما، از دور،/ پایان دشت و قله هر کوه/ مانند آغازی‌ست!/ آغاز یک دنیای بی‌پایان!/ پایان هر کوهی/ راهی به سوی آسمان دارد/ پایان هر دشتی/ راهی به آن‌سوی جهان دارد/ آری! همان جا که افق پیداست/ جای ملاقات زمین و آسمان آن‌جاست !/ و این، همان راز است/ رازی که هم شیرین و هم زیباست. (ص ۴۶ و۴۷)

پی‌نوشت

۱- کاپاچیونه، لوسیا. ۱۳۹۸. شفای کودک درون. ترجمه گیتی خوشدل. تهران. نشر پیکان

۲- سلاجقه، پروین، ۱۳۸۵. از این باغ شرقی. چاپ اول. تهران. انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

نقدی بر مجموعه شعر «غروب بنفش آن سوی پنجره» کامیار شاپور

تروریسم ادبی

[حمیدرضا شکارسری]

اگر مخاطب جدی و حتی نیمه‌جدی شعر امروز هستید و می‌خواهید آدرنالین خون‌تان بالا برود و تا حد انفجار، عصبی شوید و تا مرز آنفارکتوس قلبی و سکته مغزی پیش بروید، اگر می‌خواهید شاهد توهین به زبان و تمسخر شعر باشید و خلاصه! اگر می‌خواهید صریحا به شعور هنری و ذوق ادبی شما توهین شود، کافی است مجموعه شعر «غروب بنفش آن سوی پنجره» را بخوانید!

ما مخاطبان شعر فارسی که تجربه مواجهه با شعرهای گنگ و مبهم و پیچیده دهه‌های ۴۰ و ۷۰ با انواع و اقسام عناوین شیک اما فریبنده را داشته‌ایم، به سختی باید از گنگی و ابهام شعری متعجب و افسرده شویم اما مجموعه‌ای که بتواند هنوز ضربان قلب عصبانی و متاسف ما را بالا ببرد باید مجموعه شعر خفنی باشد (خفن؟ پیش دهخدا دنبالش نگردید!)

ترور زبان به معنای خالی کردن آن از اعتبار رسانه‌ای و ماهیت اجتماعی آن است. به ۲ گونه می‌توان زبان را ترور کرد؛ یکی تهی کردن آن از معنا بدون دلیلی زیباشناختی و دیگری پراکنده ساختن محتوای آن بدون غایتی اندیشیده شده. در این ۲ صورت زبان دیگر یک رسانه نیست، در نتیجه ماهیتی اجتماعی ندارد و متعاقب آن نمی‌تواند ژانری در سخن باشد چون سخن بدون مخاطب اصلا وجود خارجی ندارد.

به‌ندرت می‌توان متنی در این غروب بنفش پیدا کرد که دچار بی‌معنایی و تلاشی نشده باشد. این هم نمونه‌ای از بی‌معنایی:

عکس شش در چهار سیاه و سفید در پاسپورتم/ به من گفت: دوچرخه/ سبیل بابات می‌چرخه/ حلقه هولاهوپ از بطری پپسی گریخت/ ستاره از سپیده انتگرال گرفت/ محبت نوساناتش را به پاندول ساعت سپرد...

اجازه بدهید ادامه ندهم شاید شاعر بخواهد تا ابد به این خزعبلاتش ادامه دهد!

اگر به موازات این بی‌معنایی، تلاشی و پراکندگی محتواها را هم اضافه کنیم به مصداق اصلی ترور زبان می‌رسیم. طبعا با ترور کور زبان، شعری هم وجود نخواهد داشت:

مرجان آبی بود/ کرانه به هشت‌پا/ چشمک زد/ ونوس بوی عفونت/ می‌داد/ ما سکوت را در فنجان‌های چای‌مان/ هم زدیم/ تک خال آقای الف سبیل تاب داده‌اش بود/ دایره در نقطه تانژانت زخمی شد/ ما خطی منزوی را/ به میهمانی حجم مکعب بردیم/ بوسه از زبر بودن/ موهای تو خسته بود/ و من چترم را در ازدحام قطرات باران/ جا گذاشتم.../ حالا نقطه گریز/ خط افق را/ به خواب آ، تاب دعوت می‌کند/ غروب است .../ و من آدامس دارچینی‌ام را/ به مثلثی بنفش قرض داده‌ام/ آقای ت. طین/ با بلیط بخت‌آزمایی برنده‌اش/ به طوطی لبخند می‌زند

عذر می‌خواهم که مجبور شدم کل این نوشته را بنویسم که شاید برخی خوانندگان گرامی بفرمایند منتقد بخشی از شعر را گزینش کرده و با جدایی از اصل متن، بی‌معنا و متلاشی جلوه داده است.

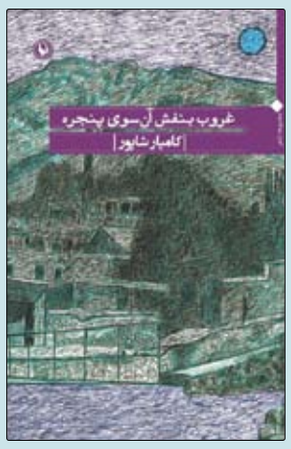

مشاهده می‌شود که بی‌معنایی تنها در کلیت متن نیست که آزاردهنده است، بلکه در بعضی سطرها هم به تنهایی بروز می‌کند و این دیگر شاهکاری است از شاعر! به یاد آن مسابقه معروف بی‌معناسرایی در دربار آن پادشاه می‌افتم که حکم داد به اندازه وزن شاعر بی‌معنانویس به او طلا بدهند اما به ازای هر بیت معنادار دندانی از او بکنند و شاعر ما در نهایت با دهانی خالی از دندان و انبانی پر از طلای ناب به خانه‌اش برگشت! صاحب این «غروب بنفش» مورد بحث ما البته دندان زیادی از دست نخواهد داد!

شعرهای این مجموعه توهم پیچیده بودن را ایجاد می‌کنند اما اصلا پیچیده نیستند. شاعر می‌کوشد بر تن ابهام و لالمانی متن با به کار بردن اصطلاحاتی علمی و اشکال و احجام هندسی و اسامی خاص، لباس پیچیدگی بپوشاند. این تحقیر دروغین مخاطب اوج پلشتی زبان و کاربر آن را به نمایش می‌گذارد:

الکتریسیته استاتیک، به زنبورها/ حسادت می‌کرد/ دارالفنون/ برای همیشه/ تعطیل شده بود/ سکوت با لب‌های سرخ/ به پوست‌های پوسیده/ لبخند می‌زد/ وزن مخصوص حادثه/ در روز بارانی / در ازدحام ایستگاه ترن / رنگ می‌باخت

برای سوار شدن به اتوبوس/ من به اسکلت یک ساختمان فکر می‌کردم/ و روزهای برف گرفته/ خانم فروزنده اربابی/ در رادیو / ضرب‌المثل‌های فارسی را / به شنوندگان یاد می‌داد

دست تهی شاعر این مجموعه وقتی آشکارا رو می‌شود که در راستای تمسخر علنی مخاطب می‌کوشد چند نمونه محاوره‌نویسی و موزون‌نویسی را هم تمرین و منتشر کند.

بَر این که خیلی خاطرخواتم
می‌خونم تو کوچه باغا
بَر این که چهرت فریباس
می‌رم تا اون سوی دریا
اگه پیشم نمونی
با بهونه‌های بچه‌گونه
اگه تنهام بذاری
تو بیداد این زمونه

اجازه بدهید نمایش فاجعه را در فرم و محتوا همین جا متوقف کنم چون واقعا نمی‌دانم این مجموعه، شوخی یک انتشارات موجه با شعر معاصر است یا رندی و بی‌ملاحظگی و بی‌مبالاتی یک شاعر در برابر هنر و ادبیات یا اساسا شوخی شعر معاصر با تاریخ غنی ادبیات این مرز پرگهر؟!

راستی! حتما حتما پانویس این نقد را فراموش نکنید!

* اصلا هم کاری به این نداریم که باعث و بانی این فاجعه، پسر «پرویز شاپور» و «فروغ فرخزاد»، از نویسندگان و شاعران نامدار شعر معاصر ایران است و یک در میلیون هم احتمال نمی‌دهیم که همین نسبت تصادفی، تصادفا موجب انتشار این نوشته‌های تصادفی شده است!

** بابت لرزاندن مجدد تن والدین محترم این شاعر و تمام آشنایان و بستگان سببی و نسبی و تمام اصحاب هنر و قلم حلالیت می‌طلبم!

نگاه

قهرمان‌سازی از هیچ برای آینده‌ای پوچ

[رضا شیبانی]

حتما شما هم مانند من هر روز در فضای مجازی جملات و عبارات تند و تیزی در رد مذهب از سوی فلان بازیگر و بهمان خواننده دریافت می‌کنید؛ چیزی که در نگاه اول، شاید مساله‌ای ساده به نظر برسد اما دقیق‌تر که نگاه کنیم، می‌تواند نشان‌دهنده یک منشأ ستادی و مبدأ تدارکاتی برای تولید و تهیه چنین محصولات مخربی باشد. مدتی است شدیدتر از گذشته، فعالیت‌های هماهنگ علیه دین، مذهب، حجاب و کلا سبک زندگی اسلامی و ایرانی در فضای مجازی به چشم می‌خورد. پوسترها، عکس‌نوشته‌ها و کلیپ‌هایی که تهیه می‌شود، مشخصا خارج از عهده ذوق یک عده کاربران اینترنتی است و حکایت دارد از ستادها و هسته‌های مجهز و سازمان‌یافته.

به نظرم، آنچه در بسیاری از این محصولات فرهنگی به شکلی متعمدانه رواج دارد، رونمایی و قهرمان‌سازی از چهره‌هایی است که از شدت پوچی و بی‌پشتوانگی قابل نقد نباشند اما در عین حال تخریب کنند. چهره‌هایی مثل بازیگران، رقاصه‌ها، خواننده‌ها، شومن‌ها دوزاری رسانه‌های آن سوی آب و... .

به گمانم دشمن نیز از سویی به بی‌تاثیری روشنفکران وابسته به خود و از سویی دیگر به کم‌حوصلگی مخاطب ایرانی پی برده و حنای فلسفه و روشنفکری را در مبارزه با ذهنیت کم‌حوصله مخاطب ایرانی، باخته دیده است که سراغ آدم‌های سطح پایین‌تر رفته تا به شکلی ساده‌تر و مبتذل‌تر از گذشته سبک زندگی مدنظر خود را برای مخاطب ایرانی ارائه کند. بارها دیده‌اید عکس‌های زنی نیمه برهنه را که به یک کودک فقیر آب می‌دهد و زیر آن نوشته شده است: «آیا انسانیت به حجاب است؟» یا پوسترهایی از مثلا یک دلقک مثل فریدون فرخزاد که جمله‌ای فریبنده و سطحی در رد مذهب و اسلام زیر آن نقش بسته است و... .

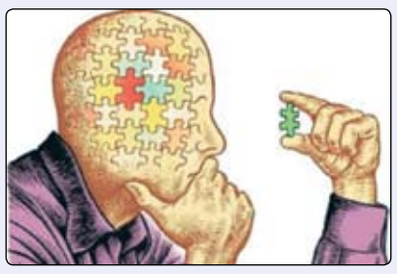

دشمن راه یکسره کردن کار انقلاب را در به زعم خود احمق کردن ملت یافته است. این تحمیق البته دیگر سربازش استاد دانشگاه و فیلسوف غرب‌زده هم نیست. بدبختی به جایی رسیده است که ایرانی جماعت دیگر قرار نیست حتی روشنفکر غرب‌زده هم باشد. قرار است در نقشه راه غرب، ایرانی جماعت تبدیل شود به یک ملت سطحی، دلقک، الکلی و بی‌هویت که بهشت خود را در آنتالیا و پاتایا بجوید. دیگر در نگاه جریان سلطه نئولیبرالیسم، آخور واشنگتن و لندن و پاریس هم از سر ایرانی جماعت زیادی است و بهتر است این موجود منحط شده، اوج خبرداری سیاسی‌اش، کانال‌های بی‌نام و نشان هدایت شده از آلبانی و عربستان سعودی و اوج زیبایی شناختی‌اش از هنر، دلقک‌بازی و رقاصگی باشد. این سرنوشت محتوم و الگوی موعود نئولیبرالیسم برای یک ایران بی‌خطر در خاورمیانه آینده است؛ خطری که باید با بیدارباش فرهنگی به روشنفکرانی که دل در گروی غرب دارند نیز گوشزد شود؛ آنانی که گمان می‌کنند اگر روزی جمهوری اسلامی را ساقط کنند یک پای‌شان در سیستم حکومتی آینده و پای دیگرشان در پایتخت‌های اروپایی خواهد بود.

غرب البته چنین کم‌شعورپروری در حاکمیت دست‌نشاندگان خود را در گذشته نیز به روشنفکر ایرانی ثابت کرده است. آنجا که رضا خان بی‌سواد شصت‌چی را به امثال سیدضیا طباطبایی، سیدحسن تقی‌زاده و ذکاءالملک فروغی ترجیح داد و همه به اصطلاح روشنفکران دلبسته به خود را به کنج انزوا فرستاد و بعضا اجازه داد رضاخان خیلی از آنها را خودکشی(!) کند.

امروز البته دورنمای روشنفکر غرب‌زده تاریک‌تر از گذشته است. روشنفکر غرب‌زده دیگر قرار نیست حتی انگلیسی و فرانسوی بلغور کند و از لندن با بدرقه اروپاییان به ایران بازگردد. روشنفکر ایرانی سرنوشتی غم‌انگیزتر دارد که عبارت است از مچالگی در برابر بن‌سلمان. اروپا و آمریکا پای مستقیم خود را از معادلات ایران پس کشیده‌اند و جانوری کم‌مایه‌تر از خویشتن به نام بن‌سلمان را به نیابت از خویشتن به رزم فرستاده‌اند. هزاران هزار کانال و پیج اینستایی با پول بن‌سلمان و امر او در حال زمینه‌سازی برای فضایی پرآشوب هستند که در آن فضای پرآشوب قرار است «هیچ‌کس» حکمرانی کند. هیچ کسی که در دید طراحان از حقه بن‌سلمان و رجوی بیرون می‌آید؛ البته خوابی است آشفته و تعبیر ناشدنی اما برای بی‌اعتبار شدن روشنفکر دل‌بسته به پاریس و لندن و نیویورک کافی است.

در شبکه‌های اجتماعی
@vatanemrooz